

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۲۱ دسمبر ۲۰۱۴

## انسان، شاگرد وفادار طبیعت

ناله از نی، گریه از ابر بهار آموختم

اینبار خدائی یکه راست به اصل مطلب میپردازم؛ بدون چندن تمهید و مقدمه ای:

انسان نه تنها مولود و زاده طبیعت است، بلکه شاگرد طبیعت نیز هست؛ و آن هم شاگرد جاویدان طبیعت. موجودات زنده - از نبات تا حیوان - همه از طبیعت رنگ میپذیرند و تبعیت میکنند؛ اما درین بین انسان نه تنها از طبیعت می آموزد، بلکه با استفاده از قوانین طبیعت، بر شانه های طبیعت هم سوار گشته و بر طبیعت حکم میچلانند.

میخواستم عنوان را "انسان، شاگرد جاویدان طبیعت" تعبیه کنم، مگر همین که قلم سطری چند را روی صفحه ریخت و جمله آخرین را بیخت، یاد ماجرای جفت خبیث "تره کی - امین" تداعی گشت، و این که چطور "شاگرد وفادار" گلیم استاد خود را جمع و سرش را زیر بالش کرد؛ و مراد از "زیر بالش" مفهوم "زیر بالشت" را ندارد، ولو که آن شاگرد استاد خود را واقعاً با ماندن بالشت بر دهنش خفک کرده بود.

به عین صورتی که حفیظ الله امین، بر استاد خود تاخت و کارش را یکسره ساخت، به همان صبغت میبینم، که انسان کلاً خانه استاد طبیعت را خراب و زیر و زبر میکند. و اگر درین معنی "وفادار" را معادل طنزی "ناسپاس" هم بگوئیم، جای دارد. بلی؛ انسان شاگرد استاد دائمی خود، "طبیعت"، است، ولی در بسا جهات شاگرد ناسپاس همین استاد آرام، پرتمکین و بدون کین، چون نمکش را میخورد و در نمکدانش زهراب همیکند. میبینم، که قلم پیش پزکی کرد و آنچه را صاحبش میخواست بگوید، دو سه گام بعدترش را نوشت.

میخواستیم بنویسیم، که انسان در بین تمام جانداران روی زمین، به خاطر ساختمان منکشف مغزی خود بیشترین خاصیت آموزش و یادگیری را دارد. و اگر گفتیم، که انسان "شاگرد جاودان" است، جای دارد؛ چون از گهواره تا گور می آموزد، لحظه ای ازین امر نمیگاهد و لمحہ ای هم از کار شاگردی باز نمی ایستد!!!

در هر صورت، انسان شاگرد طبیعت است، که خواه با یکی از صفات "جاودان" و "وفادار" و "ناسپاس" و غیره‌همش بچسپانیم، و یا نی!!! انسان همه چیز را از طبیعت و قوانین حاکم بر آن آموخته است، ولی در بسا حالات بر اساس همین برداشتها، خود را آقا و بادار و سرکوبگر استاد طبیعت گردانیده است. و از طنز که بگذریم:

انسان واقعاً در هر قدم از طبیعت و قوانینش پیروی میکند، ولو که بعضاً یخن استاد را میگیرد. مگر پیش ازین که پیش بروم، لنک ذیل را می اندازم، تا هم انبساطی در خواندن آورد و هم مدلول را متقنتر و مطمئنتر نمایش بدهد.

<https://www.youtube.com/watch?v=yk8dMzbY4DQ>

خواننده گرامی، وقتی این فلم را میبینی و پائین شدن عقاب را تماشا میکنی، چه چیزی در خاطر عطرت مجسم میشود؟؟؟

برداشت تو خواننده ارجمند هرچه باشد، برداشت من اینست، که حتی همان عقاب بیزبان هم از استاد طبیعت پیروی میکند؛ بدین معنی که تا وقتی در حال پرواز است، پایهای خود را در زیر شکم خود جمع نگه میدارد، تا مقاومت هوا را به حد اقل برساند، ولی همین که بخواهد به زمین بنشیند، پایهای خود را استوار میدارد. دو سؤال ساده فزیک درین کار نهفته است، و آن این که: - عقاب تا وقتی که در حال پرواز است، لنگهای خود را در زیر شکم خود جمع کرده نگاه میکند، تا از مقاومت هوا بکاهد و گویا مقاومت هوا را در حد اقل ممکن تقلیل بدهد.

- ولی همین که آهنگ فرود آمدن میکند، میخواهد هرچه بیشتر از سرعت خود بکاهد. اینست، که لنگهای خود را دراز میکند، تا مقاومت هوا را بیشتر ساخته و از سرعت خود هرچه بیشتر کاسته بتواند. البته رول تنظیم حالت و وضعیت بالها و پر پر دنب به جای خودش باشد.

عین خاصیت را در تمام پرندگان دیگر میبینیم و میبینیم که پرندگان به صورت فطری با استفاده از قوانین طبیعت، حرکات و سکنات خود را تنظیم میکنند. حالا سؤال بلافصلی، که برای انسانها پیش می آید، چیست؟؟؟

شرقیها ازین خاصیت طبیعی پرندگان طوری و غربیان، طوری دگر استفاده میکنند؛ و ببینیم که چه طور:

- شرقی و شیخ خرپول تنبل کون عربی، میخواد ازین بازی طبیعت فقط لذت ببرد و حد اکثر که، ازین راه امرار مُعاش نماید. باز و باشه را تربیه میکند، تا با آن صیدی را به دام اندازد و از تماشایش خاطرِ فاترِ خود را انبساط دهد؛ و اگر اندرین راه هزاران دالر هم مصرف کند - که میکند و همیکند - باکی ندارد!!!

- اما غربی چه میکند؟؟؟

غربی ازین پدیده طبیعت استفاده علمی و تخنیکی میکند، ارابه های طیارات را که در واقع "پایها یا لنگهای طیارات" میباشند، طوری عیار میسازد، که در اثنای پرواز در درون شکم طیاره بروند و کوچترین مقاومتی را در برابر هوا از خود نشان ندهند و بالوسيله مانع سرعت گرفتن طیاره نگردند. ولی در اثنای پائین شدن، ارابه ها را استوار میگرداند، تا از یک طرف سرعت حرکت طیاره را کاهش بدهد و از طرفی آن را آماده ایستادن بر زمین بسازد؛ عیناً به مانند پرندگان!!!

- شاعر نازکخیال شرقی از طبیعت چه می آموزد؟؟؟

"ناله از نی، گریه از ابر بهار آموختم" را شعار خود میسازد، به عرفان و چله نشینی و گریه و نُدبه و زاری میپردازد، تا باصطلاح با تزکیه قلب و باطن، خود را به "مرکز دستگاه آفرینش" قرین بسازد و دروازه های کشف رازهای کائنات را به روی خود باز گرداند. و دید عرفانی را هم خوب ملتفت شده ایم، که نمونه بسیار بارزش را در کلام مولانای بلخی - خدای عرفان، و آن که عرفان و تصوف را تا علین اعلا بالا برد - مییابیم، وقتی گوید :

فروشدن چو بدیدی، برآمدن بنیگر	غروب، شمس و قمر را چرا زبان باشد
ترا غُروب نماید، ولی شُروق بود	لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد
کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست؟	چرا به دانه انسانیت این گمان باشد

مولوی میخواد با این تمثیل از طبیعت، معاد و زنده شدن بعد از مرگ را ثابت بسازد. به عقیده وی، انسان چون دانه ای ست، که بعد از مردن در زمینش کنند، که بعد در روز قیامت، دوباره جوانه کند، سر زند و زنده شود. و برای اثبات قولش به آفتاب و مهتاب تمسک میجوید، که اگر امروز غروب میکنند، روز دیگر دوباره طلوع کرده و ظاهر میگردند.

ببینید، که دید و برداشت یک انسان شرقی - و آن هم انسان شرقی مسلمان عارف - از غروب و طلوع آفتاب و مهتاب چه گونه و تا چه حد سطحی بوده است؟؟؟

- اما برداشت غربیان از طلوع و غروب مهر و ماه، کشف قوانین طبیعت و حرکت زمین و سیارات و کشف اسرار و رُموز آفرینش کائنات است.

مولوی و بیدل و حافظ هم از طبیعت می آموزند؛ ولی در هیئتی، که "ناله کردن" را از "نی" و "گریه کردن" را از "ابر بهار" یاد میگیرند. این خانه خرابان در صدد آن نشده اند، که از "ناله نی" به قوانین اکوستیک (فزیک صوت) پی ببرند و از "باریدن باران"، تبخیر آب ابحار و تشکیل ابر و باز باریدن در زمینه و فضای مساعد را، کشف کنند. اکثریت مطلق شرقیان همین قسم، ظاهر بین و قشرنگر بوده اند و نمیخواستند اندکی به عمق ماده فرو روند.

پدر بزرگوارم که یادش را همیشه عزیز میدارم، از یکی از دوستانی، که از نخبگان علم و دانش زمان خود بود، قصه میکرد، که بیدل شناس زبده ای بوده و از ذره ذره اشعار حضرت بیدل و موشگافیها و برآوردن معانی باریک و بیشمار از آنها، آگاه بوده. میگفت، که آن دانشمند بیدل شناس باری در جمعی از دوستان گفته بود:

«وقتی میبینم، که بیدل چه سان عمیق فکر میکند و از ذره ذره سخن میکشد، دلم میشه که دیوانش را پاره پاره کنم، که خانه خراب! چرا با این فکر و هوش عمیق، ذرات ماده و اتم را کشف نکردی، که آمده ای و فقط ظواهر کلام و سخن را میشگافی؟؟؟» (نقل قول بالمعنی)

در صدر این نوشته گفتم، که انسان همیشه از طبیعت می آموزد؛ بیائید که این آموزش را در حد زبان خود تطبیق کنیم و ببینیم که عوام الناس و توده مردم چه قسم از طبیعت الهام میگیرند؟ به یقین که در همه زبانها، رنگها را با تشبیه با پدیده های طبیعت، نامگذاری کرده اند؛ ولی:

ولی در زبان دری - و آن هم در دری خود ما و بالاخص در زبان عامیانه کابلی - این پدیده به اشباع دیده میشود. بلی؛ ما مردم در قسمت نامگذاری رنگها، مظاهر طبیعت را بسیار مدار اعتبار قرار داده و با آوردن "ی" نسبت در اخیر آنها، نام رنگهای رنگ را ساخته ایم. در دری ایران - یا فارسی - این کار را بدین اشباع و طیف وسیع نمیبینیم. درینجا از بهر امتثال، مثالی چند می آورم:

آسمان - آسمانی؛ آب - آبی؛ تیل - تیلی؛ نسوار - نسواری؛ خاک - خاکی؛ تباشیر - تباشیری؛ نیل - نیلی؛ ماش - ماشی؛ طلا - طلائی؛ نقره - نقره ئی؛ گوگرد - گوگردی؛ کاه - کاهی؛ پسته - پسته ئی؛ بادام - بادامی؛ نخود - نخودی؛ قهوه - قهوه ئی؛ خاکستر - خاکستری؛ فولاد - فولادی؛ زنگال (زنگار) - زنگالی (زنگاری)؛ جگر - جگری؛ آتش - آتشی؛ گندم - گندمی؛ خرما - خرمائی؛ نارنج - نارنجی؛ لیمو - لیموئی؛ یشم - یشمی؛ سوسن - سوسنی؛ لاجورد - لاجوردی؛ فیروزه - فیروزه ئی؛ بانجان - بانجانی؛ مُشک - مشکی؛ ....

اما بعضاً رنگها و کوانف دیگر را نیز از طریق تشبیه و مقایسه با مظاهر و پدیده های طبیعت، مشخص میسازیم؛ مثلاً گوئیم:

- زرد کاهی؛ زرد طلایی؛ زرد لیموئی؛ سیاه مشکی؛ سفید برفی؛ سفید تباشیری؛ سیاه گوگردی  
(در مورد سیاهی چهره گویند)؛ سرخ قرمزی؛ سرخ خون خراس؛ سرخ آتشی؛ سرخ عنابی؛  
سرخ تربوزی؛ سرخ گلنار(گل انار)؛ سبز گوی(گوه) مرغی؛ ماش و برنج؛ رنگ گل سنگ؛

....

- القاس واری سیاه؛ زغال واری سیاه؛ خنجک واری سبز؛ شیر واری سفید؛ زار واری(زهر  
واری) تلخ؛ قند واری شیرین؛ شش واری گرم(در وصف آب خوردنی گویند)؛ ....  
- شیرگرم(گرمی ملایم و به اندازه گرمی شیری که از پستان حیوان بیرون آید)؛ اشک چشم  
واری(وصف خالص بودن روغن زرد)؛ به اندازه نیم نخود؛ به اندازه یک ماش؛ سرب واری  
گرنج؛ مثل پر کاه سبک؛ مُشتِ پَر(در پژمردن و خُرد شدن بدن از کثرت کهولت پیری گفته  
شود)؛ توت واری تکاندن؛ به دو توت نیرزیدن؛ سنگ واری سخت(در وصف ماست گفته  
شود)؛ زاغ واری هشیار؛ گاوزور؛ او(آب) زلال (در وصف شیر گفته شود)؛ خمندک واری  
پنیدیده(در مورد چاقی کسی گویند)؛ چشم بلبل(نقش مخصوص روی تکه)؛ کاغذی(وصف بادام و  
چارمغز نازکپوست)؛ گروپ تباشیری(در مقابل گروپ شفاف)؛ نرواری شیرواری میخورم(در  
مقام تقابل با کسی و از روی زورگوئی گویند)؛ ...

(تمت بالخیر - آمین)

## تذکر:

- چنان که خواننده ارجمند حتماً متوجه گشته، بعض کلمات عیناً در هیئتِ آمده است، که در  
زبان محاوره و زبان عوام ما - و خصوصاً عوام کابلی - رایج است؛ با چاشنیی از طنز کابلی.  
چه کنیم که آزادی قلم - همان آزادیی، که من برای قلم معتقدم - چنین کارها را روا میدارد!!!  
- "سر کسی را زیر بالیش کردن" اصطلاح کابلی و معنای "از بین بردن" و یا "کشتن" کسی را  
دارد. این اصطلاح احتمالاً با تداعی از رواج صیادان سر زبانها افتاده است، چون شکارچیان  
کله پرنندگان صید کرده خود - از قبیل مرغابی و قاز و کلنگ و لگلگ - را معمولاً در زیر بال  
آن بیزبانها کرده و بعد آنها را جهت فروش به کابل می آوردند. این امر احتمالاً سهولتی در کار  
انتقال مرغان پیش میکرد است و یا که حکمتی دگر در کار بوده.